جان اپدایك، که هنوز به‌چهل سالگی نرسیده، «با استعدادترین نویسندهٔ آمریکایی نسل خویش» خوانده شده است. آثارش شامل پنج رمان، چهار مجموعهٔ داستان کوتاه، سه مجموعهٔ شعر و یك جلد نوشته‌های پراکنده است. اپدایك مجذوب موسیقی و بافت کلماتی است که به‌کار می‌گیرد و این خمیمه‌ای است که برای بسیاری از خوانندگان بهت‌انگیز است و برای برخی فقط جنبهٔ تزئینی دارد. چنان‌که مصاحبهٔ زیر نشان می‌دهد، او رمانهای خود را تلاشی جدی برای کشف خلقیات آمریکایی و مسائل اخلاقی زندگی فردی می‌داند.

نخستین رمان اپدایك، **جشن نوانخانه**[1] (۱۹۵۹)، شرح وقایع یك روز در آسایشگاه سالخوردگان است. **خرگوش، بگریز**[2] (۱۹۶۰)، اثری که تحسین همگان را برانگیخت، قهرمان سابق ورزشی را دنبال می‌کند که بی‌قید و بی‌زبان است و در دست‌وپا زدنهایش برای دست‌یافتن به‌زندگی پراحساس‌تری، زن و فرزند را رها می‌کند. در **قنطورس**[3]، که جایزهٔ ملی کتاب را درسال ۱۹۶۴ ربود، **اپدایك** اسطورهٔ یونانی **کی‌رون**[4] و **پرومته** را درشهر کوچکی درپنسیلوانیا باز می‌سازد. دراین‌رمان– که زندگینامهٔ نویسنده است – داستان معلم مدرسه‌ای در حال مرگ و تکامل شخصیت پسر هنرمندش، مطرح می‌شود. **جفتها**[5] (۱۹۶۸) روابط جنسی را در دهکده‌ای در نیوانگلند به‌کار می‌گیرد تا کشمکش میان حساسیت فردی و مفهوم جامعه را بیازماید. **بچ: یك کتاب**[6] (۱۹۷۰) سرگردانیهای یك نویسنده آمریکایی را دراروپا و امریکا دنبال می‌کند؛ **خرگوش، بازگشته**[7] که درپاییز ۱۹۷۱ منتشر شد، قهرمانان **خرگوش بگریز** را (پس‌ازگذشت ده سال) بازمی‌یابد.

اپدایك گفته‌است آنچه نویسنده بیش ازهرچیز بدان نیاز دارد «عادت غریزی به صداقت است. باید خویش را عادت دهد تا از نوشتن آنچه کاهلانه اندیشیده، یا به شتاب دریافته یا پاکدلانه آرزو کرده است، پرهیز کند.» وضمن بحث دربارهٔ داستانهای **ج. د. سالینجر**[8] نوشته است: «قانع نبودن ونیز به خاطر وسوسه‌های شخصی تن به‌کارهای سخت دادن، چیزی است که نویسندهٔ هنرمند را از نویسندهٔ سرگرم‌کننده متمایز می‌سازد و بعضی هنرمندان را وامی‌دارد که به خاطر ما به ماجرا مبدل گردند.»

رئالیسم و رمان

گفتگوی زیر توسط **اریك رود**[9]، برای بنگاه سخن‌پراکنی انگلستان، تهیه شده‌است:

– من درکار شما هیچ ارتباطی با انواع تجربه‌هایی که درزمینهٔ نویسندگی درامریکا رایج است نمی‌بینم. به نظر من شما به رمان انگلیسی نزدیکتر هستید: درکارتان دلبستگی به طرح مسائل مربوط به خانواده یا به تعبیردیگر نوعی احساس «خانگی» شدیداً به چشم می‌خورد.

اپدایك: هم‌اکنون به دنبال کلمهٔ «خانگی» می‌گشتم. فکر می‌کنم حرفتان درست باشد. هرچندکوششی آگاهانه در کار نیست وبه نظر من دلیل وجود این احساس این است که من موجودی خانگی

*) John Updike.
1) The Poorhouse Fair.
2) Rabbit, Run.
3) The Centaur.
4) Chiron.
5) Couples.
6) Bech: A Book.
7) Rabbit Redux.
8) J. D. Salinger.
9) Eric Rhode.

هستم .

درمورد تجربه باید بگویم که نخستین رمان من : **جشن نوانخانه** ، دست کم به نظر خودم ، نوعی کتاب «موج‌نو» بود ، مخصوصاً پایان آن : یعنی کوشیدم طرحی برای ایجاد التهاب بریزم وآن وقت به جای آن‌که همه چیز را سامان دهم ، همه چیز را نابسامان کردم . رمان با نوعی کاردن پارتی بی معنی پایان می‌گیرد : مردم به‌کاردن پارتی می‌آیند وصداهایشان درهم می‌آمیزد وبه همهمه مبدل می‌شود . به نظر خودم این رمانی تجربی بود . هریك از رمانهایم – لااقل به نظر خودم – یك‌تجربهٔ تازه ، یا به‌گفته دیگر ، نوعی ماجراجویی بوده است . در «**خرگوش ، بگریز**» استفاده اززمان‌حال شاید ماجراجویی خفیفی به نظر برسد . این روزها این شیوه زیاد به‌کارمی‌رود ، اما درآن زمان چنین نبود .

– به جشن نوانخانه برگردیم ؛ به نظر من بارزترین نکته آن رمان این‌است که شما خودتان را به وضوح ازداستان جدا نگه داشته‌اید و این مردان و زنان بسیار پیر را آفریده‌اید . همه چیز از روی تخیل است ، یا به نظر می‌آید‌که چنین‌است . این‌کتاب تا چه اندازه مبنای واقعی داشت ؟

اپدایك : نه چندان . در واقع نوانخانه‌ای دوسه خیابان‌دورتر‌ازآنجایی که بزرگ شدم ، یعنی‌درشهرشیلینگتون[10] پنسیلوانیا ، بود . اما من به ندرت به‌آنجا می‌رفتم . وبازار مکاره‌ای بودکه حتماً برکودکی من تأثیر زیادگذاشته است . پیش ازنوشتن این رمان ، هنگامی‌که در نیویورك زندگی می‌کردم ، یك رمان ۶۰۰ صفحه‌ای‌نوشتم‌که فکرمی‌کنم اسمش را «خانه»[11] گذاشتم ، وکمابیش دربارهٔ خانواده‌ام و زندگی خودم تا شانزده سالگی ، یا چیزی درهمین حدود ، بود . نوشتن آن رمان تمرین خوبی بود وبعدها یعنی مطالب آن را درداستانهای‌کوتاه به‌کار بردم . حس می‌کردم واقعاً چیزی جز یك بستهٔ بسیار سنگین کاغذ زرد نیست ، و با خود گفتم که این نباید نخستین رمان من باشد – بیش ازاندازه خصوصیات بد رمان اول یك نویسنده را داشت . آن‌را چاپ نکردم ، اما فکرکردم وقتش رسیده‌که رمانی بنویسم . نمی‌دانم بیست وپنج یا بیست وشش سالم بود . داشتم شکسته می‌شدم ، همانطورکه همهٔ نویسنده‌ها درامریکا شکسته می‌شوند . داشتند نوانخانهٔ شیلینگتون را خراب می‌کردند و من رفتم تا نگاهی به آن بیندازم . پدر بزرگم که تا اندازه‌ای به جان هوك[12] درآن کتاب شباهت داشت ، تازه مرده بود ، به این ترتیب به فکر افتادم‌کاری به عنوان یادبود بکنم وآنچه به نظرم احساس شدید تباهی ملی بود دراین رمان متبلور شد . آن را درمدت سه ماه نوشتم وسه ماه‌دیگرصرف‌بازنویسی آن‌کردم . این نخستین خطرکردن واقعی من بود برای نفوذ به درون آن چیزی که احتمالاً فضای رمانی خوانده می‌شود، وبرای من خیلی هیجان‌انگیز بود . از زمانی‌که آخرین نمونه‌های چاپی آن را تصحیح می‌کردم آن را نخوانده‌ام ، اما دوست دارم فکرکنم‌که درآن مردمان سالخورده ، عشق و ازاین‌رو زندگی وخون وجود داشت .

– به نظر من جشن نوانخانه رمان کاملی است ، ومدارکاملاً بسته‌ای دارد و وقتی‌که آن را خواندم فکر کردم : این یك شاهکار است ، چطور می‌تواند ازاین حد تجاوزکند وادامه دهد ؟ درموردکار شما من همیشه این احساس را داشته‌ام‌که داستان‌کوتاه یا حکایت را نسبتاً آسان می‌نویسید . احتمالاً درمورد قالبهای بلندتر دشواریهایی داشته‌اید . این حرف را ازاین‌جهت می‌زنم‌که به نظرمن باشیوهٔ نویسندگی شما ، وقتی از قلب و درون یك شخصیت ، از تأثیرات جهان بر او وملاحظات او ازجهان شروع می‌کنید لاجرم به نوعی حس خصوصیت و خویشاوندی می‌رسید ، و طبیعی است‌که این‌شیوه به‌کشف نوعی‌فرم منتهی‌نمی‌شود. به‌گمان من ، مثلاً در رمان دوم شما ، « خرگوش ، بگریز » که حاکی از بلندپروازی بیشتری است وطرح داستانی قوی‌تری دارد ، ماجرای اصلی موقعیت مردی است زیر فشار ، آنوقت چندی نمی‌گذردکه شما به‌ملودرام گریز می‌زنید. آیا این‌کار برایتان دشوار بوده است ؟

اپدایك: باید اذعان‌کنم‌که ملودرام به راحتی سرقلم می‌آید . درمورد وقایع رمان دودلم . ازطرفی این احساس برای انسان پیش می‌آیدکه رمانهای قدیمی ، وفیلمها ونمایشنامه‌های تلویزیونی‌امروزه با پیش‌آوردن حوادث ، با ایجاد التهاب وسپس رفع آن ، با برگذاری محاکمه وبعد صدور رأی ، زندگی را به طرز وحشتناکی‌قلب می‌کنند – چراکه درواقع احکام قطعی‌معمولاً ازبالا صادرنمی‌شود. تمام رمانهای من با یك حالت نامطمئن ومبهم به پایان می‌رسند . ازطرف دیگر ، پیش‌آوردن حوادث وافتادن یا پریدن درمیان این فضای داستانی‌کیف خاصی دارد . واما درمورد اتهام ملودرامی‌بودن

10) Shillington.
11) Home.
12) John Hook.

که کتاب «جفتها» درمعرض آن قرار گرفت، یا شاید نه ملودرامی، بلکه بیشتر گوتیك وغیرواقعی‌بودن یا طرح‌داستانی بد داشتن، باید بگویم: اگر دفاعی‌داشته باشم این است که وقایع، عنگامی که اتفاق می‌افتند، ناگهانی وبه طرزی غافلگیر کننده اتفاق می‌افتند.

– آیا ضمن نوشتن خلق می‌کنید یا قبلاً همه چیز را به دقت طرح‌ریزی می‌کنید؟

اپدایك: درواقع با نوعی تصور استوار ویکدست، نوعی آگاهی ازشکل وحتی ازبافت کتاب کار را آغاز می‌کنم. «جشن نوانخانه» با این تصور نوشته شده بود که تقریباً شکل حرف Z باشد، دوچیز که درپایان ناپدید یا حل می‌شود. «خرگوش، بگریز» نوعی زیگزاگ بود. «قنطورس» نوعی ساندویچ بود. تا آغازکار را ندانم وندانم بین آغاز وانجام چه اتفاقی می‌افتد نمی‌توانم کار را شروع کنم. شرح کلی یا چیزی نظیر آن ندارم. حساب می‌کنم که می‌توانم وقایع را در ذهنم نگاه دارم وآنوقت امیدوارم اتفاقاتی‌بیفتند که مرا به شگفتی بیندازد، امیدوارم که آدمها جان بگیرند وسخن بگویند. من افسارکتاب را شل می‌گیرم. کتاب‌را شروع‌نمی‌کنم، مگرآنکه بدانم به‌کجا می‌انجامد، به‌کسی هم توصیه نمی‌کنم که اگر پایان‌کتابی را که می‌خواهد بنویسد نداند آن را شروع کند. زیرا یکی از لذت‌های هنری‌که نویسنده آرزوی آن را دارد احساس راه‌حل نهائی است، یعنی مثلاً فلان جمله را قبلاً دردهن خود شنیده باشد، آنگاه طنین‌آن‌را ودرپایان صدای «تق» خاتمه آن را.

– این تصوری‌که شما ازکتاب در ذهن دارید در واقع تصوری است تا اندازه‌ای هندسی، وفی‌المثل تصوری بصری نیست. یعنی تصویری از وقایع کتاب‌که شما به‌جانبش می‌روید نیست.

اپدایك: این نوعی حس مجرد است؛ اما البته خیلی چیزهای دیگر را هم باید داشته باشید تا بتوانید کتابی را شروع کنید. دست‌کم‌باید برخی‌ازآدمهای کتاب را داشته باشید وآدمهای اصلی به شکلی شما را برانگیزند. نیروی محرك اصلی درپشت «قنطورس»آرزویی بود، این آرزوکه ترجمه‌ای از احوال پدرم داده باشم. احساسی بودکه از پانزده سال تماشای مردی طبیعی شکل گرفته بود، مردی خیرخواه وپروتستان که به طریقی مضحك اما واقعی رنج می‌برد. آنچه مرا به نوشتن این‌کتاب واداشت وآنچه جریان نوشتن را تضمین کرد وآنچه اکنون بدان نیرو وزندگی می‌دهد، دست‌کم دروجود خودم، این بود که می‌خواستم چیزی استوار بسازم ونمونه‌ای برجای نهم. عامل دیگر، داشتن پیام ومیل به انتقال آن پیام بوده است، پیام من ازنوعی نبوده است‌که با زمانهٔ من سازگار باشد، زمانه‌ای‌که مشغول مسائل شهری وسیاسی است، حال آنکه من باانسانی‌حومه‌نشین ویا روستایی وغیرسیاسی طرف بوده‌ام.

– شما را ازاین لحاظ غیرعادی می‌دانم که نویسنده‌ای مابعدالطبیعی نیستید، بدان مفهوم‌که ممکن‌است ملویل را نویسنده‌ای مابعدالطبیعی بدانیم. شما با دنیای واقعی، با حواس و اشیا طرف هستید. و با این حال مذهب به مفهوم نهادی آن، درکتابهایتان خودنمایی می‌کند. اغلب گویی با گوشه چشم و با نوعی احتیاط بدان می‌نگرید؛ مثل اینکه مذهب نوعی نیروی الکتریکی است‌که آدمهای‌کتابهای شما اندکی ازآن بیم دارند. به نظر من این، هم جزئی از تصوری است‌که شما ازسنت گذشته، از جهان به صورتی‌که هست، دارید؛ وهم ناشی ازاین اضطراب‌است‌که فکرمی‌کنید نمی‌توانید این مفهوم را با هیچ یك از مفاهیم اجتماع مرتبط‌کنید.

اپدایك: کشیشان‌گویی روزبه‌روز بیشتر مایهٔ خنده می‌شوند، یا این‌طور بگویم، بیشترمایهٔ یأس‌نویسنده می‌شوند. ظاهراً من انتظاراتی ازجامعهٔ کشیشان دارم‌که برآورده نمی‌شود. داستان‌کوتاه «پرهای‌کبوتر»[13] دربارهٔ سئوالات پسری است‌که، به نظر خودش، کشیش بسیار بد به‌آن‌ها جواب می‌دهد. این داستان وضع‌کشیشان را مجسم می‌کند. کلیسا به‌حیات خود دردنیای جدید ادامه می‌دهد، وبه نظر من دراین ادامهٔ حیات نشانی ازشجاعت هست.

– شما خودتان مذهبی هستید؟

اپدایك: باید بگویم بله، یعنی سعی می‌کنم باشم. فکر می‌کنم مایلم جهان را به صورت طبقه طبقه ببینم، ومایلم‌که درآن بالاها چیزی باشد؛ در «جفتها» مسلم به نظر می‌رسدکه این چیز خداست، که درآنجا به یك معنی کلیسای بی‌آزار را نابود می‌کند. علاوه براین، بازهم دراینجا کار هندسی شده است،

13) Pigeon Feathers.

گویی من به تمام کتابهایم به چشم نقاشیهای کودکان نگاه می‌کنم، غرض ازنوشتن همهٔ آنها مناظره‌های اخلاقی با خواننده بوده است، واگر بی مورد به نظر برسند – من امیدوارانه حرف می‌زنم – به این دلیل است که خواننده درمناظره شرکت نکرده است. معمولاً سئوال این است که «آدم خوب چیست؟» یا «خوبی چیست؟» ودرهمهٔ کتابهای من یك «عمل» بررسی شده‌است. **هری انگستروم**[14] را در «خرگوش، بگریز» درنظر بگیرید: درآنجا مسألهٔ فرار از همسر مطرح شده است. دردههٔ ۱۹۵۰ بیت‌نیك‌ها مسافرت به دیگر قاره‌ها را جوابی برای ناآرامی بشر می‌دانستند. ومن فقط سعی می‌کردم بگویم: «بله، مسلماً چنین است، اما این همه آدمهای دیگر هم هستند که صدمه می‌بینند.» منظور من طرح یك مسألهٔ اخلاقی بود.

– شما نهاد ازدواج ونهاد کلیسا را به‌عنوان چیزی‌که شما را به‌گذشته می‌برد می‌بینید، واین به نظر من در کتابهایتان خیلی اهمیت دارد. مثلاً در «جشن نوانخانه» لحظه‌ای‌که حس‌کردم شما به‌عنوان یك شخص ظهورکرده‌اید لحظه نزدیك به پایان داستان بود، آنجا که شما چیزی دراین باره می‌گوئیدکه چگونه ما به عقب برمی‌گردیم، چگونه تبدیل به‌عقاید پدر وسرانجام پدربزرگمان می‌شویم.

اپدایك: درست است، این توجه به‌گذشته وجود دارد، اما به یك معنی گذشته تمام آن چیزی است که اما داریم. زمان حال خیلی باریك است، عرض‌آن کمتر ازیك ثانیه است، وآینده وجود ندارد. فکرمی‌کنم که رمان «ازمزرعه»[15] دربارهٔ تطبیق مجدد با ارزش‌های اخلاقی است، واین تطبیق مجدد تا اندازه‌ای مربوط به اعمال خشونت باری است که درگذشته انجام شده است؛ مادر وپسر، به یك حساب، نیاز دارندکه یکدیگر را ببخشند، یا به ترتیبی دعای خیر نثار یکدیگرکنند. برایم اندکی دشوار است که‌کارم را اینطور ازبیرون نگاه‌کنم، با این همه متوجه تکرر مفهوم دعای خیر، قبول، عفو، یا حتی تااندازه‌ای دلگرمی به ادامهٔ زندگی هستم. به نظر من مسألهٔ انسان قرن بیستم مسألهٔ دلگرمی است، زیراکه به علت خرد شدن اعصاب وضعف ویأس این احساس برایمان پیدا شده‌که به ته راهرو رسیده‌ایم وآن را خالی‌یافته‌ایم. ازاین‌رو شخصیتهای کتاب درعمق یکدیگر را به اقدام ترغیب می‌کنند. در «جفتها»، پایت[16] مرد کاملاً متجددی‌است به این معنی‌که واقعاً نمی‌تواند دست به «عمل» بزند، چراکه زیربناهٔ مفاهیم اخلاقی‌هر«عمل» است– زنش را ترك‌کند، با او بماند... زنان آن کتاب شاید به تاریکی آزاردهنده کیهانی می‌احساس‌تر ازمردان باشند، واین زنان هستندکه تقریباً دست به بیشتر اقدامات می‌زنند. نمی‌خواهم بگویم در زمانه‌ای که اقدامات این همه ابلهانه ووحشتناك است منفعل‌بودن، غیرفعال بودن، فلج بودن خطا است. همچنین احساس می‌کنم درنسل‌هایی که توانسته‌ام ببینم – می‌توانم پدر بزرگم را دریك سو ببینم، ویسرانم را درسوی دیگر – نوعی فقدان محسوس مفهوم حق بوده است. اما به نام حق چه بسیار اعمال شرها انجام‌گرفته وبنابراین شاید انسان دیگر آن را نخواهد. با وجود این، گمان من این‌است که نیروی زنان درحال حاضر، نیرویی‌که باعث شده بسیاری از ما برآنان تکیه‌کنیم، یك پدیدهٔ ازلی نیست بلکه پدیده‌ای تاریخی ونسبتاً نو است.

– نمی‌دانم چرا درمورد «قنطورس» شما تجربهٔ بی‌واسطه معلم مدرسه را به اسطوره مربوط کرده‌اید.

اپدایك: به نظرم رسیدکه درتمام حوادث چیزی اساطیری هست. این آزمایشی بود کاملاً خلاف آزمایش «یولیسیز»[17] اثر جویس؛ درآنجا اسطوره درزیر لایهٔ سطحی حوادث طبیعی درکمین است، حال آنکه حوادث‌طبیعی درکتاب من نوعی صورتك برای اسطوره بوده است. فکر این داستان با مطالعهٔ روایتی ازافسانهٔ هرکول درکتابی قدیمی آغاز شد. این خود بخشی از مضحکهٔ نامطلوب انسانی است که درشهری پراز خدایان زندگی می‌کند، وخودش کاملاً خدا نیست، ازاین‌رو همیشه دربرقرار کردن ارتباط بادیگران شکست می‌خورد. درواقع پدرم که دراصل اهل نیوجرزی بود، همیشه این احساس را دربارهٔ پنسیلوانیا که درآنجا زندگی می‌کرد داشت، او درست‌نمی‌دانست که دراطرافش چه می‌گذرد. علاوه برآن، بچه همه چیز را اسطوره‌وار می‌بیند: مردم عظیم و مهیب‌اند و اطلاعات مرموز وافر و تجربیات سرشاری اززندگی در انبان دارند، که طفل فاقد آن است. فکر نمی‌کنم بدون اسطوره بتوان‌کتابی‌داشت. به نظرم رسید دراین‌کتاب تجربه‌ای را بگنجانم‌که خودم داشته‌ام: برداشت‌پدرم را از اخلاقیات مسیحی، کوشش برای انجام دادن‌کارهای درست وفداکاریهای مداوم ازاین‌کارش را، رفتن مرتب اورا به جلسات‌کلیسا، و با این همه شکایت

14) Harry Angstrom.
15) Of the Farm.
16) Piet.
17) Ulysses.

همیشگی‌اش‌را . در او احساسات متضادی وجود داشت که خیلی به‌قطورس شبیهش می‌ساخت . فکر می‌کنم هنر دربدایت با مذاهب پیوسته بوده ، و با دنیای آرمانی بستگی دارد . هنرمند نوعی واسطه میان دنیای آرمانی ودنیای ماست ، هرچند احساس ما دربارهٔ آرمان – ومن درواقع ازاحساس واقعی درونی حرف می‌زنم ، بی‌توجه به‌آنچه فکرمی‌کنیم‌اعتقاددارید– درحال حاضر بسیار مبهم است . شاید همیشه چنین نبـاشد . وبه‌این نتیجه رسیده‌ام‌که نمی‌توانم خودم را نویسنده فرض‌کنم ، بدون آنکه بخواهم به نحوی بازیگوشی‌کنم ، این الگوها را بسازم ، این رازها را درکتابهایم بگنجانم ، واین موسیقی راکه یك جنبهٔ فرمی هم دارد به هم ببافم .

– خوب ، دنیاهای آرمانی داریم ودنیاهای‌آرمانی. دنیای‌آرمانی افلاطون هست که‌دنیای‌موسیقی‌افلاک‌است‌وهمچنین دنیای تیسین[18] که دنیای نفسانی است . در «جنتها» این دنیای نفسانی واقعاً در شما تکامل یافته است ، وحالاکه به‌گذشته نگاه می‌کنم ، می‌بینم چیزی بوده است که مجبور بوده‌اید بنویسید . همهٔ آن توجه به نفسانیت وبه جسم دراین‌کتاب به کمـال می‌رسد . آیا هنگام نوشتن «جنتها» براین الزام واقف بوده‌اید؟

اپدایك : راستش ، نه ، این تنها کوشش عادی وساده لوحانهٔ من بوده‌است برای تصویر چیزی . هیچ چیز بیشتر ازکتابهایی مرا نمی‌آزارد کـه آشکارا راجع به امور جنسی هستند بدون آنکه آن را واقعاً شرح دهند .

– ما دربارهٔ « جنتها » به عنوان کتابی‌راجع به‌امورجنسی‌صحبت می‌کنیم. این کاملاً فرق می‌کند ، مگر نه؟ مسلم می‌دانم‌که این‌کتاب تحریك‌کننده نیست. آنچه مرا به شگفتی می‌اندازد این است که توصیف‌هابادقت‌وظرافت‌فوق‌العاده‌ای نوشته شده‌است . حتماً نوشتن آن برایتان خیلی دشوار بوده است .

اپدایك : ازتوصیف مناظردشوارتر نبوده وازآن اندکی جالبتر بوده است . لحن سخن گفتن مردم دربسترشگفت‌انگیز است ، احساس صداها و احساس گرمی چنان است‌که درمقام نویسنده هم انسان گرم می‌شود . البته ، این‌کتاب درواقع راجع به امـور جنسی نیست : دربارهٔ جنسیت است به عنوان مذهبی نوظهور ، به عنوان تنها چیزی‌که باقی مانده . من آدمهای‌کتاب را چون دسته‌ای‌ازبدکاران معرفی نمی‌کنم : من آنان را به‌چشم مردمی نگاه می‌کنم‌که اسیر لحظه‌ای تاریخی شده‌اند – لحظه‌ای‌که باید اضافه کنم اکنون‌گذشته است .

– یعنی همان خصیصه غیرعادی آنهاکه بی‌بندوباری‌درروابط جنسی‌است؟

اپدایك : من فکر نمی‌کنم‌که آنان به خصوص ازاین لحاظ قابل توجه باشند. اینان اخلاف پیوریتنها هستند ، مردمی‌که وارث نوعی اخلاق‌کارند وفکر می‌کنند سخت‌تر ازآنچه بایدکارنمی‌کنند . کتاب تاحدی دربارهٔ رفاه وفراوانی است ، که درآزادکردن‌این‌طبقه مردم‌ازاضطرابهای سمج‌مادی، اضطرابهای‌تازه‌ای‌می‌آفریند.

– دراین‌کتاب نه‌تنها تسلط بیشتری برهمهٔ شخصیتها وجوددارد وصحنه بسیار وسیع‌تر است ، بلکه نوعی فضا هم دراین کتاب هست ، کـه احساس نمی‌کنم در کارهای اولیه شما وجود داشته باشد .

– آن عوالم دیگر وجود ندارد؟

اپدایك : دسال ۱۹٦٤ تقـریباً فکرش را هم نمی‌شدکردکه این تمایل دائمی به خردکردن همه چیزکه امروزه صدایش‌ازهرشهرغربی‌بلند است ، آشکارا بیان شود . دنیا دراساس دنیای قبول‌بود ودرآن نهادهای ثابت ، ضروری فرض می‌شد – اگرچه ستایشی واقعی نثارشان نمی‌شد. آدمهای‌کتاب درجامعه‌ای‌زندگی می‌کنندکه میلی به بازسازی آن ندارند ؛ درعوض ، درشکافهای آن جامعه ازخلال بدنهای یکدیگر، وواقعاً ازخلال‌صداهای یکدیگر هم – مقدار بسیار زیادی حرف درکتـاب هست – در جستجوی تسلی خویش‌اند .

اپدایك : دست‌کم نقشه‌ای ازشهر را پیش چشم ذهن داری ومثل اینکه با کشتی یادبانی به نرمی ازخانه‌ای به خانهٔ دیگر می‌روی . به نظر من نویسنده در کوشش برای فهمیدن این‌که چه می‌تواند بکند باید مدام به خودش تکلیفهای شاق بدهد . دراینجا شجاعت زیادی لازم بود تا بتوانم دربارهٔ کودکی خودم چیزی بنویسم ؛ مضحك اینجاست‌که این‌دوران ، دوران خیلی بی‌آزاری‌بود . با این همه ،

18) Titian.
نقاش ایتالیائی (۱۴۹۰ – ۱۵۷٦)

این کار ظاهراً قدمی بود به طرف بعضی ازداستانهای کوتاه بعدی‌ام . آن وقت با خودم فکر کردم : خیلی خوب ، دیگر بس است ؛ حالا اینها را رها کن ودربارهٔ آدمهای بزرگی بنویس که به شیوهٔ مرضیهٔ بزرگترها گند می‌زنند. این کتاب ، به‌یك معنی ، یك تغییر بود . اما وقتی به‌گذشته نگاه می‌کنم درکتابهایم نوعی تداوم می‌بینم : به نحوی «جفتها» توصیف یك طلاق بود و «ازمزرعه» دربارهٔ نتایج یك طلاق . ودرواقع فکر نمی‌کنم دردیگر کتابهایم دربارهٔ جزئیات شهوانی حجب وحیایی به خرج داده باشم .

– تنها دراینجاست که این موضوع ناگهان درست به مرکز صحنه آمده است. احتمالاً دیگر نمی‌خواهید کتابی مثل آن بنویسید .

ایدایك : خودم هم نمی‌دانم که حالا به‌کجا می‌روم . فکر می‌کنم صحبت کردن دربارهٔ کاری که انسان به‌آن مشغول است چندان شگون نداشته باشد .

– خیلی خوب ، پس به طریقی تاحدی مرموزوجادویی دربارهٔ آن صحبت کنید .

ایدایك : این کتاب درواقع تاحدی جادویی ومرموز هم هست . ایالت مغرور پنسیلوانیا که موطن من است ، تنها یك رئیس جمهور بیرون داده است ، مردی به نام جیمز بوکانان[19] که پیش از **لینکلن** به ریاست جمهوری رسید وهمیشه به عنوان رئیس جمهوری بی‌عرضه همراه بایك سلسله رئیس‌جمهورهای بی‌عرضه‌ای که میان **جکسون** و **لینکلن** آمدند نادیده گرفته می‌شود . من به او علاقه دارم چون پنسیلوانیایی هستم . او مجرد بود وخیلی پیر وتا **آیزنهاور** پیرترین کسی بودکه به ریاست جمهوری رسیده بود . تا به حال شاید هشت کتاب دربارهٔ دههٔ ۱۸۵۰ خوانده باشم ، دورانی که تاحدی شبیه دههٔ ۱۹۶۰ بود ، دوران مناقشات تند ، شکافهای جبران‌ناپذیر ، دوران حملات بهت‌آور . جوانتر که بودم که از نوع ناسزایی که نثار **لیندون جانسون** می‌شد تاحدی یکه می‌خوردم ، اما این نوع ناسزا سکهٔ رایج امریکایی بود . من **بوکانان** را مرکز نوعی تفتیش‌قرارداده‌ام تا به ماهیت قدرت سیاسی پی ببرم . این قدرت تا چه حد خیالی است ؟ مسلماً درمورد او خیلی خیالی بود ، چراکه درواقع قدرت چندانی نداشت وکشور هیچ‌گونه توجهی به‌او نمی‌کرد. وهمچنین مایلم اوراق زندگی دراز وپرماجرایی را به دست بگیرم وبر بزنم .

(در مصاحبهٔ دیگری که در مجلهٔ **پاریس‌ریویو**[20] چاپ شد ، ایدایك عقاید خودرا دربارهٔ نویسندگی همراه با برخی مضامین آثار داستانی‌اش چنین خلاصه کرده است) :

خشونت خانوادگی درمیان طبقهٔ متوسط ، حیوان ناطق دربرابر معماهائی چون جنسیت ومرگ ، ایثاری که حیات اجتماعی می‌طلبد ، لذات وپاداشهای غیرمنتظره ، فساد به عنوان نوعی تکامل– اینها پاره‌ای از مضامین کتابهای من است . . . من کتابهایم را موعظه‌ها ودستورهایی در یك منازعه عقیدتی نمی‌دانم ، آنها را به چشم اشیائی می‌نگرم با اشکال و بافتهای گوناگون و رمز و رازی که در همه موجودات است . در کودکی ، اولین اندیشه‌ام دربارهٔ هنر این‌بود که هنرمند چیزی به‌جهان می‌آورد که پیش ازآن وجود نداشته ، واین کار را بدون تخریب چیزی دیگر انجام می‌دهد ؛ نوعی رد" اصل بقای ماده . این هنوز به چشم من جادوی اصلی هنر وسرچشمه لذات آن است .

ترجمهٔ احمد میرعلائی

19) James Buchanan.
20) Paris Review.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی